

دَرَكَات

سرشناسه	: جواهری، آرش، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: درکات / نویسنده آرش جواهری.
مشخصات نشر	: تهران: آماره، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۴۶ ص.
شابک	: 978-622-7326-91-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۵
	Persian fiction -- 21th century
رده بندی کنگره	: PIR ۸۳۳۹
رده بندی دیویی	: ۶۲/۳فا۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۹۱۲۰۵۹

دَرَکَات

نویسنده

آرش جواهری



نشر آماره
Nashr-e-Amareh, MMXXIII ش



عنوان کتاب: **دزکات**

نویسنده: **آرش جواهری**

شابک: **۹۷۸-۶۲۲-۷۳۲۶-۹۱-۸**

نوبت چاپ: **اول؛ تاریخ چاپ: ۱۴۰۲**

تیراژ: **۳۰۰ نسخه**

هرگونه کپی برداری، اسکن و میکروفیلم، برداشت آزاد، جزئی یا کلی بدون اجازه مکتوب نشر آماره یا مولف ممنوع بوده و پیگرد قانونی دارد.
محتوای اصلی کتاب بازتاب اندیشه‌های پدیدآورنده توسط ناشر می‌باشد و مسئولیت درستی آن به عهده ایشان می‌باشد.
ش تمامی حقوق چاپ و نشر برای نشر آماره محفوظ است.

دفتر مرکزی نشر آماره: تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان

دوازده فروردین، پلاک ۳۱۶، واحد ۴ تلفن ۰۹۳۶۸۷۶۴۳۹۱

برای آگاهی از اطلاعات بیشتر به وب‌سایت نشر آماره مراجعه کنید:

www.nashre.amareh.ir

قیمت: **۱۸۰ هزار تومان**

دَرَکات

ملعون

باشی

اگر

واوی

از

این

کتاب

را

ناخوانده

بگذاری!

دَرَكِ!

دَرَكَات:

دَرَكِ نَخَسْت : جَهَنَّم

دَرَكِ دَوْم : لَظِي

دَرَكِ سَوْم : حُطْمَه

دَرَكِ چَهَارَم : سَعِير

دَرَكِ پَنَجَم : سَقَر

دَرَكِ شَشَم : جَحِيم

دَرَكِ هَفْتَم : هَاوِيَه

وَسْرَانَجَام : أَسْفَلِ السَّافِلِينَ

به عباس حدادی
که به من
جادوی اندیشیدن آموخت!

پس من راوی درکاتم، درکات! و راوی، خسرو
داستان خویش است: پروردگار سیاهی ها و
سپیدی ها! ... آنچه بر زبان قلم می آید و آنچه از
قلم می آندازدش ... و نه بر دل احمق ها که
نمی فهمند و نه بوزینه های مقلد ... و نه، گمراهان!

دَرْک!
دَرْک!
دَرْک!
دَرْک!
دَرْک!
دَرْک!
دَرْک!

**«تنها کسی که می داند
یک دیوانه، دیوانه نیست
خودِ اوست!»**

دَرْک

۱ - دَرگاه

❖ بعد، من کتابی را آبستن شدم: کی؟ کجا در زهدانِ ذهنم خَلیده؟ خَلیده در مُخَيَّله ام؟ نمی دانم! یک کتابِ شگفت. غریب و آشوبناک! مالا مالِ حادثه ها و خاطره ها ... و آدم ها و اعجابِ رازهای مگوششان ... مغزم باردار است و من و یارِ واژه دارم! ❖ پدر بزرگ هست و نیستش کتاب بود: ففسه های چوبی دراز، تنگ هم چپیده، با جلدهای تیره و کاغذهای زرد، تار روزی پیرمرد توُرُقشان کند: اینجا و آنجا، که هرگز کتابی را تا ته نمی خواند: تکه تکه، سرسری! و بعد با دستِ لرزان بر آخرین برگ، جمله ای می نوشت: قضاوتی محتوم! «هه! ... یعنی یه چی تو مایه های نقد؟» پس خدایگان و بنده ی هگل را «متنی مُجَوَّف در احضارِ ارواح تاریخ!» نوشته بود و جمهورِ افلاطون را «فن ساختن جامعه ای خوشبخت، لاکِن احمق» ... و شهریارِ ماکیاول را «حکایتِ قَلْتَبان بازی اهلِ سیاست!» ... آه پدر بزرگ! بر کتابِ من چه می نویسی؟ کتابِ من؟! ... اگر این نوشته های ورق ورق، روزی کتابی شود. اگر! ... که بیست سال است می نویسم و پاره می کنم. باز می نویسم و باز ... باز ننوشته پاره می کنم. بیست سال! می فهمی؟ «تلاشِ متلاشی» مثل جنینی مُرده! تا ابد! که تا ابد نمی توانم تمامش کنم، که هرگز حتا آغازش نکرده ام. نه آغازی نه پایانی. قدسی لایزال! در جهاله ام! روی نقطه ی ابهام! که هر چه مدام می نویسم و خواهم نوشت و نوشته ام در ماضی های دور، همه شرح آن است که باید، اما نمی شود نوشت! که من به انتظارِ معجزه ام: طلبِ اعجاز. استعجاز! عَجَزَ ... نه نمی توانم «آخی! ... عاجزِ بینوا!» ...